

غزلهای سلیمان

یادداشت

۱۸

«غزل‌های سلیمان» یکی از «سفر»های «عهد عتیق» و از شاهکارهای کم‌مانند ادبیات غنائی جهان است. این اثر چندبار به فارسی برگردانده شده. معروف‌تر از همه آنها ترجمه رسمی انجمن یسوعیون لندن است که شکوه و کهنگی متن اصلی از خلال آن دریافته می‌شود. اما از آنجا که مترجمان از محیط زبان زنده فارسی به دور بوده و احتمالاً آنرا فقط از راه کتاب و درس آموخته بودند، کارشان، باوجود زیبایی درشتناک، گاه ناهمواز و غریب می‌نماید و از زبان امروز ما کمی به دور است. شاید بسبب قبول و رسمیت این ترجمه از جانب کلیسا، ترجمه «فاضل خانی» عهد عتیق که پیش از آن به وسیله فاضلی کلیمی انجام شده بود سالهای دراز است که یافته نمی‌شود و در دسترس کسی نیست.

گذشته از ایندو در سالهای اخیر دو ترجمه «غزلهای» از شادروان دکتر خانلری و احمد شاملو به فارسی درآمده^۱. ترجمه خانلری ادیبانه و همچنانکه انتظار می‌رود بسیار زیباست، و به احتمالی شاید آراسته‌تر و بقاعده‌تر از متن اصلی. از سوی دیگر در این ترجمه با جدا کردن گویندگان متن به

۱. هر دو به واسطه و به ترتیب از روی ترجمه‌های Franz Toussaint و Dr. J. G. Mardrus ظاهر آیه

فرانسوی و بدون ذکر مشخصات دیگر.

بانو، دلدار و دختران گفت‌وگوی بی‌پروای عاشقان صورتی نمایشنامه‌وار به خود گرفته تا کار خواننده آسانتر شود اما در عوض ابهامی که لازمه شعر غنائی است از میان رفته است.^۲ ترجمه شاملو نیز در عین زیبایی نشان از زبان فرهیخته شاعر دارد و در جاهانی لحن ویژه شعر آزاد ویرا به خود گرفته است.

با وجود آن دو ترجمه فاخر و گرانسنگ اینک این نیز ترجمه‌ی دیگری است یا برداشتی دیگر و کوششی برای بازگفتن سادگی، تازگی و جوانی شعری برهنه‌تر از آفتاب و به گستاخی معصوم آتش و آب، کلامی به خامی طبیعت و فارغ از وسوسه‌ی زیبایی و ادب.

این ترجمه سی و پنج سال پیش از این، در روزگاری که عهدعتیق مانند شاهنامه و مثنوی معنوی مونس دائمی من بود، از روی ترجمه انگلیسی مشهور به KING JAMES به فارسی درآمد و همچنان در دفتری مهجور و فراموش مانده بود تا اینکه دوستم علی دهباشی باخبر شد و آنرا لایق انتشار دانست. اکنون پس از نگاهی دوباره و اندکی دستکاری، به پیشنهاد ایشان آنرا به «کلک» گرامی می‌سپارم.

ش.م.

فصل اول

غزل غزلهای سلیمان

بگذار تا به بوسه‌های لبانش مرا بیوسد. زیوا عشق تو از شراب نیکوترست.
عطر تو بویی دل‌ویز دارد، نام تو عطری پراکنده است: از این دوست که دختران دوستت دارند.

مرا از پی خود بکش. ما به دنبالت می‌دویم. پادشاه مرا به خوابگاه خود برد. ما سرشار و از تو شادمان خواهیم شد. عشق تو را می‌ستائیم بیش از شراب. نیکو دوستت می‌دارند.
ای دختران اورشلیم، من سیه‌فام اما دلربایم، مانند خیمه‌های قیدار، مانند پرده‌های سلیمان.

مرا منگرید زیرا سیه‌فامم، زیرا خورشید در من نگرسته است. پسران مادرم بر من خشم گرفتند و به نگهداری تاکستانهایم گماشتند، منی که تاکستان خودم را نگاه نداشتم.
به من بگو، ای آنکه جانم دوست دارد، در کجا می‌چرانی و نیمروز گلهات را در کجا می‌آرمانی. زیرا از چه رو سرگردان بمانم پیرامون گوسفندان همراهانت.

۲. در ترجمه ما تغییر گویندگان (محبوب، محبوبه و دختران اورشلیم) با چند سطر فاصله نموده شده و مانند ترجمه‌های عهدعتیق تشخیص آنان را به خواننده وا گذاشته‌ایم.

اگر نمی‌دانی، آه ای زیباترین زنان، بر اثر گله‌گوسفندان برو و پیرامون منزلگاه شبانان
بزغاله‌هایت را بچران.

آه ای دلدار من، ترا به اسبهایی که به گردونه فرعون بسته‌اند مانند می‌کنم.
گونه‌هایت با رشته جواهر و گردنت با زنجیرهای زرین چه زیباست.
ما برای تو آویزه‌های طلا می‌سازیم، آراسته به دانه‌های نقره.

آنگاه که پادشاه به خوان می‌نشیند سنبل من بوی خوش می‌پراکند.
برای من دلدارم چون دسته مَرّ است که تمام شب میان دو پستانم می‌آرمد.
برای من دلدارم چون خوشه بان است در تاکستانهای عین جَلدی.
آه چه زیبایی محبوبه من، چه زیبایی، با چشمهای کبوترانه.

آه چه زیبایی محبوب من، چه دل‌انگیزی و بستر ما سرسبز است.
ستونهای خانه ما از سرو آزاد است و سقف ما از صنوبر.

فصل دوم

من گل سرخ شازن و سوسن دره‌هایم.

چون سوسنی در میان خارستان، چنین است محبوبه من در میان دختران.

چون درخت سیبی در میان درختان جنگل، چنین است محبوب من در میان پسران.
به شادمانی بسیار در سایه‌اش نشستم و میوه‌اش به کام من خوشگوار بود.
مرا به خلوتگاه خود آورد و عشق بود در فشی که بر من گسترد.
مرا به دانه‌های کشمش بدارید و با سبب نیرو دهید زیرا که بیمار عشقم.
دست چپش زیر سر من است و دست راستش مرا در آغوش می‌کشد.
شما را ای دختران اورشلیم، به آهوان و غزالان دشتها سوگند: عشق مرا تا نخواسته است
بر میانگیزید و بیدار مکنید.

آوای دلدار من است. اینک از کوهها برمی‌جهد و در تپه‌ها می‌پرد و فرامی‌رسد.
محبوب من چون غزال یا گوزنی جوان است. هان، در پس دیوار ماست، از پنجره‌ها
می‌نگرد و از شبکه‌ها خود را می‌نماید.

محبوب من سخن گفت و چنین گفت به من: برخیز دلدار من، زیبای من و فراز آی.
زیرا اینک زمستان گذشته است، باران به سر رسیده و رفته است.

گلها بر زمین پدیدار می‌شوند، زمان خواندن پرندگان رسیده است و آواز قمری در سرزمین ما شنیده می‌شود.
درخت انجیر میوه سبزش را می‌رساند و تاکها با خوشه‌های لطیف بوی خوشی دارند.
برخیز عشق من، زیبای من و به‌سوی من آی.

ای کبوتر من که در شکاف صخره‌ها و نهان پرتگاههایی بگذار چهره‌ات را بینم بگذار
صدایت را بشنوم، زیرا دلنشین است صدای تو و چهره تو دل‌انگیز است.
روباها را برای ما بگیرید روباهای کوچک که تاکستانها را ویران می‌کنند، زیرا که ترد
است خوشه‌های تاکهای ما.

محبوب من از آن من است و من از آن اویم، سوسنهای من چراگاه اوست.
پیش از آنکه روز بدمد و سایه‌ها بگیرزند بازای محبوب من و مانند غزال یا گوزنی
جوان بر کوهستان با‌تر باش.

فصل سوم

شبانگاه در بستر خود آنرا که جانم دوستدار اوست می‌جستم. او را جستم اما نیافتم.
اکنون برخواهم خاست و گرد شهر، در کوچه‌ها خواهم گشت و در راههای فراخ آنرا که
جانم دوستدار اوست خواهم جستم. او را جستم اما نیافتم.
شبگردهایی که گرد شهر می‌گردند مرا یافتند، به آنها گفتم آیا دیده‌اید آنرا که جانم
دوستدار اوست؟

تازه از آنها گذشته بودم که یافتم آنرا که جانم دوستدار اوست. او را گرفتم و رهایش
نکردم تا آنکه وی را به خانه مادرم بردم و به اتاقی که مادرم مرا در آن زاده بود.
شما را ای دختران اورشلیم به آهوان و غزالان دشتها سوگند: دلدار مرا تا نخواسته است
بر میانگیزید و بیدار مکنید.

کیست آنکه از بیابان برمی‌آید همانند سترنهای دود در میان بخور مرّ و گندر و تمامی
عطریات بازرگانان.

هان، این تخت روان سلیمان است و گرداگرد شصت مرد دلاور، از دلاوران اسرائیل.
همه شمشیردار و جنگ‌آزموده‌اند، از بیم خطرهای شبانه. هر مرد شمشیری به کمرگاه

سلیمان پادشاه برای خود تخت روانی از چوب لبنان ساخت.
ستونهای آنرا از سیم و تکیه گاه آنرا از طلا ساخت با پوششی از مخمل ارغوانی، میانه
آنرا با عشق دختران اورشلیم فرش کرده بود.
بروید ای دختران صهیون و بنگرید سلیمان پادشاه را با تاجی که مادر او روز نامزدی اش،
و روز شادی دل او، بر سرش نهاد.

فصل چهارم

تو چه زیبایی ای عشق من، چه زیبایی. در پس رو بند چشمان کبوتروار داری و موهایت
چون رمه بزبان است که بر کوه جلعاد پیدا شوند.
دندانهای تو چون رمه گوسفندان است که تازه پشم آنها را چیده اند و از شستگاه
رسیده اند؛ هر یک آبستن دو بزه است و هیچیک از آنها نازا نیست.
لبانت چون رشته ای سرخ فام و کلامت دلاویز است. شقیقه هایت چون پاره های اثار
است در پس رو بند.

گردنت چون برج داوود است و هزار سپر بدان آویخته اند، همه سپرهای مردان باشکوه.
دو پستانت چون دو آهوی خردسال تو آمانند که در سوسنها می چرند.
پیش از آنکه روز بدمد و سایه ها بگریزند من به کوهستان شمر و به تپه گنندر خواهم رفت.
تو زیبایی تمامی محبوبه من و هیچ لکهای در تو نیست.
با من از لبنان بیا همسر من، با من از لبنان. بنگر از قلّه آمانه، از قلّه شنیر و حرمون، از کُنّام
شیران و از کوهسار پلنگان بنگر.

تو دلم را فریفتی خواهر من، همسر من. تو دلم را با نگاه یکی از چشمانت و با یکی از
زنجیرهای گردنت فریفتی.

چه دل انگیز است عشق تو خواهر من، عروس من. عشق تو چه بسیار نیکوتر از شراب
است و عطر تو چه بسیار بویاتر از تمامی عطرها.
از لبانت انگبین می چکد. انگبین و شیر به زیر زبان توست و بوی خوش جامه تو چون
بوی لبنان است.

باغی درسته است خواهر من، عروس من. بهاری پنهان و چشمه ای سر به مهر.
نهالهات بوستان اثار است با خوشترین میوه ها و بان و سنبل.
سنبل و زعفران، نی و دارچین با تمامی درختان گنندر، شمر و عود و همه گیاهان
عطر آگین.

ای چشمه باغها، چاه آبهای جوشان و جویبارهای لبنان.
بر آبی باد شمال و بیا تو ای باد جنوب و بر بوستان من بوز تا عطر آن پراکند، باشد که

محبوب من به بوستانش درآید و میوه‌های شیرین آنرا بخورد.

فصل پنجم

من به باغم درآمدم خواهر من، همسر من، مژ و عطریاتم را چیدم شانهٔ عسلم را با انگبین خوردم، شراب و شیرم را نوشیدم، بنوشید دوستان و بسیار بنوشید ای معشوقان.

خفته‌ام ولی قلبم بیدار است. این صدای محبوب من است که در می‌زند، می‌گوید باز کن خواهر من، عشق من، کبوتر من، تمام زیبای من، زیرا سرم از شبنم و زلفهایم از قطره‌های شبانه پر است.

جامه‌ام را بیرون آورده‌ام، چگونه بازپوشمش. پاهایم را شسته‌ام چگونه باز چرکینش کنم.

محبوب من دستش را در شکاف در کرد و اندرون من برای وی لرزید. برخاستم تا در به‌روی محبوبم بگشایم، از دستهایم مژ می‌چکید و از انگشتانم مژ خوشبو بر دستگیرهٔ قفل.

در به‌روی محبوبم گشودم اما محبوبم رفته بود و ناپدید شده بود. بی‌خویشتن بودم آنگاه که با من سخن می‌گفت. او را جستم اما نتوانستم بیابم. او را خواندم اما پاسخ نداد. شبگردانی که در شهر می‌گردند مرا یافتند، مرا زدند و مجروح کردند. نگهبانان باروها رو بند از رویم برداشتند. ای دختران اورشلیم شما را سوگند می‌دهم که اگر محبوب مرا یافتید به‌او بگوئید که من بیمار عشقم.

برتری محبوب تو بر دیگری چیست، آه ای زیباترین زنان. برتری محبوب تو بر دیگری چیست که اینچنین ما را سوگند می‌دهی؟

محبوب من سپید و گلگون است و در میان ده‌هزار تن از همه برتر. سر او از زر ناپ است، زلفکانش انبوه و به‌سپاهی غراب است. چشمانش همانند چشمان کبوتران است در کنار جویباران، شسته در شیر و نیکو آرمیده.

گونه‌هایش چون بستر گیاهان عطرآگین است و چون گل‌های دل‌انگیز. لب‌هایش مانند سوسن‌هاست که مژ خوشبو از آن می‌چکد.

دستهایش یازدهای طلاست آراسته به زبرجد و شکم او چون عاج شفاف است آراسته به یاقوت لاجوردی.

ساقهایش چون ستونهای مرمر است بر پایه‌هایی از زر ناب. منظر او همانند لبنان و باشکوه چون درختان سدر است.

دهان او شیرینی تمام است و تمامی او دلریاست. این است محبوب من و این است یار من، ای دختران اورشلیم.

فصل ششم

محبوب تو به کجا رفته است ای زیباترین زنان، محبوب تو به کجا روی آورده است تا با تو او را بجوئیم.

محبوب من به باغ خود رفته است، به کشتزار گیاهان بویا، تا رمه‌اش را در باغستانها بچراند و گل سوسن بچیند.

من از آن محبوب خودم و محبوبم از آن من. او رمه‌اش را در سوسنها می‌چراند.

تو زیبایی ای محبوبه من مانند ترصه، دلپذیر مانند اورشلیم اما سهمگین چون سپاهیان پرچمدار.

چشمانت را از من بگردان که پیروزند بر من. گیسوانت چون رمة بزبان است بر کوه جلعاد. دندانه‌ایت چون رمة گوسفندان است که از شستن برآمده باشند. هر یک آبستن دو بزه است و هیچیک از آنها نازا نیست.

شقیقه‌هایت در پس طرّه‌های زلف چون پاره‌های انار است. شصت شاهبانو و هشتاد مئمه با دوشیزگان بسیار، هستند.

اما کبوتر من، تمام زیبایی من یگانه است. او یگانه‌زاد مادر خویش است و برگزیده آنکه وی را زاد. دختران او را دیدند و آفرین کردند. شاهبانوان و زنان حرم نیز او را می‌ستایند.

کیست این زن که چون بامداد به دیده می‌آید، به زیبایی مهتاب و به روشنی آفتاب. اما سهمگین چون سپاهیان پرچمدار؟

به باغ گردو رفتم تا میوه‌های درّه را ببینم و ببینم آیا تا کجا جوانه زده‌اند و انارها شکفته‌اند؟

بی آنکه بدانم جانم مرا چون گردونه‌های همیناداب، به جنبش آورد.

برگرد، برگرد ای شوئمیت*. برگرد، برگرد تا ترا تماشا کنیم. چرا می‌خواهید شوئمیت را تماشا کنید. انگار که او [رقاصه] همراه دو سپاه است.

فصل هفتم

چه زیباست پاهایت در پای‌افزار ای دختر شاهوار. گردی رانهایت چون گوهری است ساخته دست صنعتگری استاد.

و ناف تو چون ساغر گردی است پرشده از می ناب، شکم تو مانند توده گندمی است آراسته به سوسن گرداگرد.

پستان‌های تو مانند دو غزال جوان تو آمانند.

گردن تو چون برج عاج است و چشمانت چون آبدانهای حشبون نزدیک دروازه‌های بیتِ ربیم. بینی تو چون برج لبنان است که به سری دمشق می‌نگرد.

سرت برافراشته چون کرم‌ل و گیسوان سرت چون ارغوان است که پادشاهی گرفتار طرّه‌های آن است.

چه زیبا و چه دل‌انگیزی و لذت‌بخش، ای دلارام.

اینک این قامت تو چون نخل و پستانهایت چون خوشه‌های انگور است.

گفتم به نخل برخوام شد و شاخه‌های آنرا خواهم گرفت. هان که پستانهایت چون خوشه‌های تاک و عطر دم تو به خوشبویی سیب باد.

و کام تو چون خوشترین شرابها که به نر می برای محبوبم فرو می‌ریزد و لبهای خفتگان را گویا می‌کند.

من از آن محبوب خودم و اشتیاق او به من است.

بیا ای محبوب من، بگذار تا به صحرا رویم و در روستاها ساکن شویم.

بگذار تا سحرگاه به تاکستانها رویم، ببینیم که آیا تاک گل داده است، خوشه لطیف به بار

نشسته و درختان انار غنچه کرده‌اند. در آنجا من عشق خود را نثار تو خواهم کرد.

مهرگیاها بویابند و بر دروازه‌های ما همه‌گونه خوشترین میوه‌هاست، تازه و کهنه، که

برای تو نهاده‌ام ای محبوب من.

فصل هشتم

آه ای کاش تو برادر من بودی که پستانهای مادرم را مکیده است، آنگاه چون ترا در جمع

می‌یافتم می‌توانستم بیوسمت و کسی به من بدگمان نمی‌شد.

می‌خواستم راهنمای تو باشم و به‌خانه مادرم بیاورمت. او به من یاد می‌داد و من شراب

عطرآگین برگرفته از عصاۃ انارم را به تو می‌نوشاندم.

دست چپش زیر سر من و دست راستش مرا در آغوش کشیده باد.

شما را ای دختران اورشلیم سوگند می‌دهم که عشق مرا تا نخواستی است بر میانگیزید و بیدار مکنید.

این کیست که از بیابان برمی‌آید و به‌محبوب خود تکیه کرده است. من تو زیر درخت سیب بیدار کردم، آنجا که مادرت ترا زاد، آنجا که ترا زاد، ترا به‌جهان آورد.

مرا چون مَه‌ری در قلبت بنه و چون یاره‌ای بر بازوانت زیرا عشق به‌نیروی مرگ است و حسد، سنگدل چون گور، شعله‌هایش چون شعله‌ آتش و شراره‌هایش سخت هولناک است. نه آبهای بسیار می‌توانند آتش عشق را خاموش کنند و نه سیلابها می‌توانند آنرا فرو نشانند. اگر مردی همه دارائیش را نثار عشق کند [تا آنرا بخرد؟] بی‌گمان جز ریشخند نصیبی ندارد.

ما خواهری کوچک داریم که هنوز پستانهایش نرویده است. آن روز که به‌خواستگاریش بیایند برای خواهرمان چه می‌توانیم بکنیم؟
اگر دیواری می‌بود بارویی سیمین بر آن می‌ساختیم و اگر دری می‌بود تخته‌های سدر بر آن می‌کوبیدیم.

من دیواری هستم و پستانهایم چون برجهاست. پس در نظر وی چنین آدمم که خواستار لطف اویم.

سلیمان تاکستانی در بعلِ هامون داشت، تاکستان را به‌نگهبانان سپرد و هر کس برای میوه‌اش می‌بایست هزار سکه نقره بپردازد.
تاکستانم که از آن من است تویی در برابر من. ای سلیمان هزار سکه ترا باد و دویست، نگهبانهای میوه را.

ای ساکن باغها ملازمان صدای تو را می‌شنوند، مرا نیز بشنوان.

بشتاب محبوب من و مانند غزالان و گوزنان جوان باش بر کوهسار گیاهان بویا.

* محبوبه سلیمان.